

تفسیر المیزان ۹ شامل آیات ۲۱۶ تا ۲۵۲ بقره

صفحه ۳۴ قرآن

(كُتِبَ عَلَيْكُمُ الْقِتَالُ وَهُوَ كُرْهُ لَكُمْ وَعَسَى أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئاً وَهُوَ خَيْرٌ لَكُمْ وَعَسَى أَنْ تُحِبُّوا شَيْئاً وَهُوَ شَرٌّ لَكُمْ وَاللَّهُ يَعْلَمُ وَأَنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ (۲۱۶))

بیان آیات

(كُتِبَ عَلَيْكُمُ الْقِتَالُ وَهُوَ كُرْهُ لَكُمْ) ... کتابت همانطور که مکرر گذشت ظهور در واجب شدن دارد، البته اگر کلام در زمینه تشریح باشد، و امام اگر زمینه کلام تکوین باشد، و در چنین زمینه‌ای مثلاً بفرماید: (کتب الله)، آن وقت معنای راندن قضا را می‌دهد.

و چون زمینه گفتار مساله تشریح است کلمه (کتب) معنای (واجب شد) را می‌دهد، پس آیه دلالت دارد بر اینکه جنگ و قتال بر تمامی مؤمنین واجب است، چون خطاب متوجه مؤمنین شده، مگر کسانی که دلیل آنها را استثنا کرده باشد، مانند آیه: (لَيْسَ عَلَى الْأَعْمَى حَرْجٌ وَ لَا عَلَى الْأَعْرَجِ حَرْجٌ، وَ لَا عَلَى الْمَرِيضِ حَرْجٌ) و آیات و ادله دیگر.

و در آیه مورد بحث نفرمود: (کتب الله) خدا بر شما واجب کرد، بلکه فرمود (کتب) بر شما واجب شد، و این بدان جهت است که در ذیل آن دارد (وَ هُوَ كُرْهُ لَكُمْ)، و در چنین مقامی نام خدا بردن و فاعل را معرفی کردن نوعی هتک حرمت خداست، و تعبیر به صیغه مجهول نام خدای عز اسمه را از سبکی و استخفاف حفظ می‌کند، چون در آیه فرمانی صادر شده که مورد کراهت مؤمنین است.

و کلمه (کره) به ضمه کاف به معنای مشقتی است که انسان از درون خود احساس کند حال چه از ناحیه طبع باشد و یا از ناحیه‌ای دیگر و کلمه (کره) با فتحه کاف به معنای مشقتی

است که از خارج به انسان تحمیل شود، مثل اینکه انسانی دیگر او را به کاری که نمی‌خواهد مجبور سازد، و در قرآن کریم آمده: (لَا يَجِلُّ لَكُمْ أَنْ تَرْتُوا النِّسَاءَ كَرْهًا) و نیز آمده:

(فَقَالَ لَهَا وَ لِلْأَرْضِ انْتَبِي طَوْعًا أَوْ كَرْهًا).

[چرا جنگیدن و قتل بر مؤمنین کره و گران بوده؟]

و اما اینکه چرا جنگیدن و قتل بر مؤمنین کره و گران بوده؟ یا از این جهت است که در جنگ جانها در خطر قرار می‌گیرد، و حد اقل خستگی و کوفتگی دارد و ضررهای مالی به بار می‌آورد، و امنیت و ارزانی ارزاق و آسایش را سلب می‌کند، و از این قبیل ناراحتی‌ها که مورد کراهت انسان در زندگی اجتماعی است به دنبال دارد.

يَسْأَلُونَكَ عَنِ الشَّهْرِ الْحَرَامِ قِتَالٍ فِيهِ قُلْ قِتَالٌ فِيهِ كَبِيرٌ وَ صَدُّ عَنِ سَبِيلِ اللَّهِ وَ كُفْرٌ بِهِ
وَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ وَ إِخْرَاجِ أَهْلِهِ مِنْهُ أَكْبَرُ عِنْدَ اللَّهِ وَ الْفِتْنَةُ أَكْبَرُ مِنَ الْقَتْلِ وَ لَا يَزَالُونَ
يُقَاتِلُونَكَ حَتَّى يَرُدُّوكُمْ عَنْ دِينِكُمْ إِنِ اسْتَطَاعُوا وَ مَنْ يَرْتَدِدْ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ فَيَمُتْ وَ
هُوَ كَافِرٌ فَأُولَئِكَ حَبِطَتْ أَعْمَالُهُمْ فِي الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةِ وَ أُولَئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا
خَالِدُونَ (٢١٧)

[سؤال در باره جنگ در ماه حرام و پاسخ آن]

(يَسْأَلُونَكَ عَنِ الشَّهْرِ الْحَرَامِ قِتَالٍ فِيهِ) این آیه شریفه از قتال در ماه‌های حرام منع و مذمت می‌کند، و می‌فرماید: این کار جلوگیری از راه خدا و کفر است، و این را هم می‌فرماید که با این حال بیرون کردن اهل مسجد الحرام از آنجا جرم بزرگتری است نزد خدا، و بطور کلی فتنه از آدم‌کشی بدتر است.

(قُلْ قِتَالٌ فِيهِ كَبِيرٌ، وَ صَدٌّ عَن سَبِيلِ اللَّهِ، وَ كُفْرٌ بِهِ، وَ الْمَسْجِدِ نه کفر اعتقادی، و کلمه (المسجد الحرام) عطف است بر کلمه (سبیل الله)، و در نتیجه معنا چنین می‌شود که قتال در مسجد الحرام صد از سبیل الله، و صد از مسجد الحرام است.

این آیه دلالت می‌کند بر حرمت قتال در شهر حرام، و بعضی از مفسرین گفته‌اند: این آیه بوسیله آیه: **(فَاقْتُلُوا الْمُشْرِكِينَ حَيْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ)** نسخ شده ولی درست نیست، به همان دلیلی که در تفسیر آیات قتال گذشت.

وَ إِخْرَاجُ أَهْلِهِ مِنْهُ أَكْبَرُ عِنْدَ اللَّهِ وَ الْفِتْنَةُ أَكْبَرُ مِنَ الْقَتْلِ) ... یعنی این عملی که مشرکین مرتکب شدند و رسول خدا و مؤمنین به وی را که همان مهاجرین باشند از مکه که زادگاه ایشان بود بیرون کردند، از قتال در مسجد الحرام بزرگتر است، و آزار و شکنجه‌هایی که مشرکین در باره مسلمانان روا داشته، و نیز دعوت به کفرشان از يك قتلی که از سوی مسلمانان رخ داده بزرگتر است، پس مشرکین حق ندارند مؤمنین را ملامت کنند، با اینکه آنچه خود کرده‌اند بزرگتر است از خلاقی که مؤمنین را به خاطر آن ملامت می‌کنند، علاوه بر اینکه آنچه مؤمنین کردند و در شهر حرام يك مشرک را کشتند، به خاطر خدا و به امید رحمت خدا کردند. و خدا هم آمرزگار رحیم است.

(وَ لَا يَزَالُونَ يُقَاتِلُونَكُمْ) ... کلمه (حتی) برای تعلیل است، و معنای (لیردوکم) را می‌دهد ((وَ مَنْ يَرْتَدِدْ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ) ...).

این جمله تهدیدی است علیه مرتدین، یعنی کسانی که از دین اسلام برگردند، به اینکه اگر چنین کنند عملشان حبط می‌شود، و تا ابد در آتش خواهند بود.

(يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْخَمْرِ وَ الْمَيْسِرِ قُلْ فِيهِمَا إِثْمٌ كَبِيرٌ وَ مَنَافِعُ لِلنَّاسِ وَ إِثْمُهُمَا أَكْبَرُ مِنْ نَفْعِهِمَا وَ يَسْأَلُونَكَ مَاذَا يُنْفِقُونَ قُلِ الْعَفْوَ كَذَلِكَ يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمْ آيَاتِهِ لَعَلَّكُمْ تَتَفَكَّرُونَ (٢١٩)

[معنای خمر و میسر و ذکر چگونگی بازی میسر]

(يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْخَمْرِ وَالْمَيْسِرِ) ... کلمه (خمر) بطوری که از لغت استفاده می‌شود به معنای هر مایع مست کننده است، مایعی که اصلاً به این منظور درستش می‌کنند، و اصل در معنایش ستر (پوشیدن) است، و اگر مسکر را خمر و پوشاننده خواندند، بدین جهت است که عقل را می‌پوشاند، و نمی‌گذارد میان خوب و بد و خیر و شر را تمیز دهد، روپوش را هم که زنان با آن سر خود را می‌پوشانند از همین جهت خمار می‌گویند، و نیز می‌گویند (خمرت الاناء) یعنی من روی ظرف را پوشاندم، و نیز اگر می‌گویند (اخمرت العجین) معنایش این است که من مایه خمیر را داخل خمیر کردم، و اگر مایه را خمیر گفته‌اند، به این جهت است که قبلاً خمیر می‌شود، و رویش را می‌پوشانند.

و کلمه (میسر) در لغت به معنای قمار است، و مقامر (قمارباز) را یاسر می‌گویند، و اصل در معنایش سهولت و آسانی است، و اگر قمارباز را آسان خواندند به این مناسبت است که قمارباز بدون رنج و تعب و به آسانی مال دیگران را به چنگ می‌آورد، بدون اینکه کسبی کند، یا بیلی بزند، و عرقی بریزد البته میسر در عرب بیشتر در يك نوع خاصی از قمار استعمال می‌شود، و آن عبارت است از انداختن چوبه تیر که از لام و اقلامش هم می‌گویند.

[معنای اثم و بیان مضرات جسمانی و اخلاقی میگساری]

(قُلْ فِيهِمَا إِثْمٌ كَبِيرٌ) کلمه (کبیر) با ثای سه نقطه یعنی کثیر نیز قرائت شده، و کلمه (اثم) از نظر معنا نزدیک است به کلمه (ذنب)، و نظایر آن، و آن عبارت است از حالتی که در انسان، یا هر چیز دیگر یا در عقل پیدا می‌شود که باعث کندی انسان از رسیدن به خیرات می‌گردد، پس اثم آن گناهی است که به دنبال خود شقاوت و محرومیت از نعمت‌های دیگری را می‌آورد، و سعادت زندگی را در جهات دیگری تباه می‌سازد، و دو گناه مورد بحث از همین گناهان است و بدین جهت آن را اثم خوانده.

(وَ يَسْأَلُونَكَ مَاذَا يُنْفِقُونَ قُلِ الْعَفْوَ) کلمه (عفو) بطوری که راغب گفته به معنای آن است که به سوی چیزی خم شوی، تا آن را بگیری، این معنای اصلی کلمه نامبرده است لیکن از

آنجایی که عنایات مختلفی در کلام پیدا شد، ناگزیر کلمه نامبرده را در معانی مختلفی استعمال کردند، مانند آرزو، و محو کردن اثر، و واسطه شدن در انفاق، که همین معنای اخیر منظور آیه است و خدا داناترست.

(يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمُ الْآيَاتِ لَعَلَّكُمْ تَتَفَكَّرُونَ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ) ظرف (در دنیا و آخرت) متعلق است به جمله (تتفكرون).

صفحه ۳۵ قرآن

فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَ يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْيَتَامَىٰ قُلْ إِصْلَاحٌ لَهُمْ خَيْرٌ وَإِنْ تُخَالِطُوهُمْ فَإِخْوَانُكُمْ وَاللَّهُ يَعْلَمُ الْمُفْسِدَ مِنَ الْمُصْلِحِ وَلَوْ شَاءَ اللَّهُ لَأَعْنَتَكُمْ إِنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ (۲۲۰)

(و يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْيَتَامَىٰ، قُلْ إِصْلَاحٌ لَهُمْ خَيْرٌ) این آیه شریفه اشعار بلکه دلالت دارد بر نوعی تخفیف و تسهیل، چون اول اجازه خلط و آمیزش با ایتام را می‌دهد، بعدا می‌فرماید و اگر خدا خواست کمکتان می‌کند، و از این تعبیر معلوم می‌شود که مسلمانان قبلا تشدید از خدا نسبت به امر ایتام شنیده بودند، که مایه تشویش (و يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْيَتَامَىٰ، قُلْ إِصْلَاحٌ لَهُمْ خَيْرٌ) این آیه شریفه اشعار بلکه دلالت دارد بر نوعی تخفیف و تسهیل، چون اول اجازه خلط و آمیزش با ایتام را می‌دهد، بعدا می‌فرماید و اگر خدا خواست کمکتان می‌کند، و از این تعبیر معلوم می‌شود که مسلمانان قبلا تشدید از خدا نسبت به امر ایتام شنیده بودند، که مایه تشویش

[ترخیص در اختلاط سر پرستان و اولیای ایتام با ایتام، متضمن مساوات بین تمام مؤمنین است.]

(وَ إِنْ تُخَالِطُوهُمْ فَإِخْوَانُكُمْ) این جمله به مساواتی اشاره می‌کند که خدای تعالی در میان تمامی مؤمنین برقرار کرده می‌خواهد، تمامی صفات و تعیناتی که باعث امتیاز يك طبقه از طبقه دیگر است، و ریشه بروز همه انواع فساد در میان مردم می‌شود مثلا این آن دیگری را برده خود می‌کند، و آن این دیگری را به استضعاف می‌کشد، و دلیل خود نموده به او بزرگی می‌فروشد، و نیز باعث انواع ظلم‌ها و تجاوزات می‌شود لغو شده اعلام کند، آری با این اعلام برادری است که موازنه و هم‌سنگی میان دو طبقه مردم میان یتیم ضعیف و ولی قوی، میان توانگر میلیونر و فقیر خاکسترنشین، و همچنین میان هر ناقص و تامی برقرار می‌شود، هم چنان که در جای دیگر هم فرمود: (إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ).

(وَ اللَّهُ يَعْلَمُ الْمُفْسِدَ مِنَ الْمُصْلِحِ) ... کلمه (يعلم) نسبت به کلمه (مفسد) که مفعول آن است بدون واسطه عمل کرده، ولی کلمه (مصلح) را با حرف (من) مفعول خود کرده، و این گویا بدین جهت است که کلمه (يعلم) در اینجا متضمن معنای تمیز است، و کلمه (عنت) به معنای کلفت و مشقت است.

(وَ لَا تَنْكِحُوا الْمُشْرِكَاتِ حَتَّى يُؤْمِنَ وَ لَأُمَّةٌ مُؤْمِنَةٌ خَيْرٌ مِنْ مُشْرِكَةٍ وَ لَوْ أَعْجَبَتْكُمْ وَ لَا تُنكِحُوا الْمُشْرِكِينَ حَتَّى يُؤْمِنُوا وَ لَعَبْدٌ مُؤْمِنٌ خَيْرٌ مِنْ مُشْرِكٍ وَ لَوْ أَعْجَبَكُمْ أُولَئِكَ يَدْعُونَ إِلَى النَّارِ وَ اللَّهُ يَدْعُوا إِلَى الْجَنَّةِ وَ الْمَغْفِرَةِ بِإِذْنِهِ وَ يُبَيِّنُ آيَاتِهِ لِلنَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ (۲۲۱)

(وَ لَا تَنْكِحُوا الْمُشْرِكَاتِ حَتَّى يُؤْمِنَ) ... راغب در مفردات می‌گوید کلمه نکاح در اصل لغت به معنای عقد نکاح بوده، بعدا

بعنوان استعاره در عمل زناشویی استعمال شده، و این محال است که در اصل لغت به معنای عمل زناشویی بوده و سپس استعاره شده باشد در عقد ازدواج، برای اینکه تمامی الفاظی که عمل زناشویی را افاده می‌کنند، کنایات هستند (و هیچ لفظی در برابر این عمل وضع نشده)، چون همه مردم گفتگوی از آن را زشت می‌دانند، و با این حال محال است

کسی که می‌خواهد به مخاطب خود از يك عمل مشروع و پسندیده خبر دهد، و بگوید: من با فلانی ازدواج کرده‌ام، تعبیری کند که تنها در هنگام فحش دادن استعمال می‌شود

[ملاك شایستگی در طرف ازدواج ایمان است نه مزایای اعتباری دیگر]

(و لَأَمَّةٌ مُؤْمِنَةٌ خَيْرٌ مِنْ مُشْرِكَةٍ وَ لَوْ أَعْجَبَتْكُمْ) ظاهراً مراد از امه مؤمنه کنیز باشد، که در مقابل حره (زن آزاد) است، و مردم در روزگاری که برده‌داری معمول بود کنیزان را خوار می‌شمردند، و از اینکه با آنها ازدواج کنند عارشان می‌آمد، و اگر کسی این کار را می‌کرد سرزنش می‌کردند، پس اینکه در آیه کنیز را مقید به مؤمنه کرد، ولی مشرکه را مقید به حریت نکرد، با اینکه گفتیم مردم کنیز را خوار می‌شمردند، و از ازدواج با آنان احتراز داشتند، خود دلیل بر این است که می‌خواهد بفرماید: زن با ایمان هر چند که کنیز باشد بهتر است از زن مشرک، و لو آزاد باشد، و دارای حسب و نسب و مال و سایر مزایایی باشد که عادتاً خوشایند انسان است.

(أُولَئِكَ يَدْعُونَ إِلَى النَّارِ، وَ اللَّهُ يَدْعُوا إِلَى الْجَنَّةِ وَ الْمَغْفِرَةِ بِإِذْنِهِ) ... این جمله اشاره است به حکمت تحریم آن دو قسم ازدواج، می‌فرماید، مشرکین از آنجا که اعتقاد به باطل دارند راه ضلالت را طی می‌کنند، قهراً ملکات رذیله که باعث جلوه یافتن کفر و فسوق در نظر آدمی است، و انسان را از دیدن طریق حق و حقیقت کور می‌کند، در دلهاشان رسوخ می‌یابد، بطوری که گفتار و کردارشان دعوت به شرک می‌شود، و به سوی هلاکت راهنمایی می‌کند، و بالآخره آدمی را به آتش می‌کشاند..

(وَ يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْمَحِيضِ قُلْ هُوَ أَدْنَىٰ فَاغْتَزَلُوا النَّسَاءَ فِي الْمَحِيضِ وَ لَا تَقْرَبُوهُنَّ حَتَّىٰ يَطْهَرْنَ فَإِذَا تَطَهَّرْنَ فَأْتُوهُنَّ مِنْ حَيْثُ أَمَرَكُمُ اللَّهُ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ التَّوَّابِينَ وَ يُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِينَ (۲۲۲)

(وَ يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْمَحِيضِ قُلْ هُوَ أَدْنَىٰ) ... کلمه (محيض) مانند کلمه (حيض) مصدر (حاضت المرأة- تحيض) است، و معنایش جریان خون معروفی است که صفات مخصوصی

دارد، و زنان حائض آن صفات را می‌شناسند، و چون این مصدر مختص زنان است لذا اسم فاعل آن را مذکر هم می‌آورند، و می‌گویند زن حائض، هم چنان که می‌گویند زن حامل.

و کلمه (اذی)- بطوری که گفته‌اند- به معنای ضرر است، لیکن این حرف قابل خدشه است، چون اگر اذیت ضرر بود، باید صحیح باشد در مقابل نفع استعمال شود، همانطور که کلمه ضرر در مقابل کلمه نفع استعمال می‌شود.

(فَاعْتَزِلُوا النِّسَاءَ فِي الْمَحِيضِ، وَ لَا تَقْرُبُوهُنَّ) ... کلمه (اعتزال) که جمله (فاعتزلوهن) امر از آن است، به معنای عزلت گرفتن، و دوری گزیدن از معاشرت است، و نیز وقتی گفته می‌شود: (عزلت نصیبه)، معنایش این است که من سهم او را مشخص نموده، و از سایر سهام جدا کردم، و کنار گذاشتم و کلمه (قرب) در مقابل کلمه (بعد) است، و این کلمه هم به خودی خود متعدی می‌شود، و هم با حرف (من)، و مراد از اعتزال ترك نزدیکی از محل خون است، که بیانش خواهد آمد.

[معنای طهارت و بررسی منشا پیدایش مفهوم طهارت و نجاست در بین مردم]

(حَتَّى يَطْهَرْنَ فَإِذَا تَطَهَّرْنَ فَأْتُوهُنَّ مِنْ حَيْثُ أَمَرَكُمُ اللَّهُ) کلمه (طهارت- پاکی) که در مقابلش کلمه (نجاست- پلیدی) قرار دارد از کلماتی است که معنایش در ملت اسلام دایر است، و احکام و خواصی برای آنها تشریح شده، و قسمت عمده‌ای از مسائل دینی را تشکیل می‌دهد، و این دو کلمه به خاطر اینکه بسیار بر سر زبانها است، حقیقتی شرعی و یا حد اقل حقیقت متشرع‌های گردیده است که معنای این دو جور حقیقت در فن اصول بیان شده.

و اما معنای طهارت، چیزی است که همه مردم با وجود اختلافی که در زبانهایشان هست می‌دانند، و از همین جا باید دانست که طهارت از آن معانی است که اختصاص به يك قوم و دو قوم یا يك عصر و دو عصر ندارد، بلکه تمامی انسانها در زندگی خود با آن سروکار دارند. **(إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ التَّوَّابِينَ وَ يُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِينَ)** توبه به معنای برگشتن به سوی خدای سبحان است و تطهر به معنای پذیرفتن و شروع به طهارت است، یا بگو صرفنظر کردن جدی از پلیدی و برگشتن به اصل (یعنی طهارت) است، پس در نتیجه هر دو عنوان توبه و تطهر در مورد اوامر و نواهی خدا، و مخصوصا در مورد طهارت و نجاست صادقند.

نِسَاؤُكُمْ حَرْثٌ لَّكُمْ فَاتُوا حَرْثَكُمْ أَنَّى شِئْتُمْ وَ قَدِّمُوا لِأَنفُسِكُمْ وَ اتَّقُوا اللَّهَ وَ اعْلَمُوا أَنَّكُمْ مُلَاقُوهُ وَ بَشِّرِ الْمُؤْمِنِينَ (۲۲۳)

(نِسَاؤُكُمْ حَرْثٌ لَّكُمْ، فَاتُوا حَرْثَكُمْ أَنَّى شِئْتُمْ) کلمه (حرث) مصدر و به معنای زراعت است، و مانند زراعت بر زمینی هم که در آن زراعت می‌شود اطلاق می‌گردد، هم می‌گویند: (این گندمها کشت و زرع فلانی است)، و هم می‌گویند: (این زمین زراعت فلانی است)، و کلمه (انی) از اسمای شرط است، که مانند کلمه (متی) در خصوص زمان استعمال می‌شود، البته گاهی در مکان هم بکار می‌رود هم چنان که در قرآن آمده: (یا مَرْيَمُ أَنَّى لَكَ هَذَا، قَالَتْ هُوَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ).

حال اگر در آیه مورد بحث به معنای مکان باشد، معنا چنین می‌شود (شما به کشتزار خود وارد شوید، از هر محلی که خواستید)، و اگر به معنای زمان باشد معنایش این می‌شود (شما هر وقت خواستید به کشتزار خود بروید).

[امر به ازدواج و تناسل و دیگر دستوراتی که مربوط به زندگانی دنیوی است به امر به عبادت و ذکر خدا منتهی می‌شوند]

(وَ قَدِّمُوا لِأَنفُسِكُمْ، وَ اتَّقُوا اللَّهَ، وَ اعْلَمُوا أَنَّكُمْ مُلَاقُوهُ، وَ بَشِّرِ الْمُؤْمِنِينَ) ... گفتیم: مراد از اینکه فرمود: (قَدِّمُوا لِأَنفُسِكُمْ) - که یا خطاب به مردان است، و یا به مردان و زنان هر دو - و داشتن انسانها به ازدواج و تناسل است، تا نوع بشر در زمین باقی بماند، و این هم معلوم است که غرض خدای سبحان از بقای نوع بشر در زمین، بقای دین او، و ظهور توحید و پرستش او است، و برای این است که جوامع بشری باشند تا با تقوای عمومی خود او را بپرستند، هم چنان که فرمود: (وَ مَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَ الْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ).

بنا بر این اگر دستوراتی می‌دهد که با حیات آنان و بقایشان مرتبط است، برای این است که به این وسیله آنان را به عبادت پروردگارشان برساند، نه برای اینکه بیشتر به دنیا بگردند، و در شهوات شکم و فرج فرو رفته، در وادی غی و غفلت سرگردان شوند.

و لَا تَجْعَلُوا اللَّهَ عُرْضَةً لِأَيْمَانِكُمْ أَنْ تَبَرُّوا وَ تَتَّقُوا وَ تَصْلِحُوا بَيْنَ النَّاسِ وَ اللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ (۲۲۴)

(و لَا تَجْعَلُوا اللَّهَ عُرْضَةً لِأَيْمَانِكُمْ أَنْ تَبَرُّوا) ... کلمه عرضه به ضم عین از ماده عرض است، که به معنای عرضه کردن چیزی است به کسی، و یا چیزی، تا ببیند اگر به کارش می‌آید و در تامین غرضش دخالت دارد بپذیرد، مثل اینکه کالایی را در معرض فروش قرار دهی، یا منزلی را به مشتری عرضه کنی، تا اگر خواست در آنجا اسکان گزیند، یا غذا را برای خوردن عرضه کنی، و به همین جهت می‌گویند: فلان هدف در معرض تیراندازی و نشانه‌گیری قرار گرفت، و یا در باره دختری که شایستگی ازدواج دارد می‌گویند: فلان دختر در عرضه (معرض) ازدواج قرار گرفت، و در باره ماشینی که صلاحیت برای سفر دارد می‌گویند فلان ماشین در معرض سفر واقع شد، این معنای اصل کلمه بود.

اما عرضه به معنای مانعی که سر راه در می‌آید، و همچنین عرضه‌ای که نصب می‌کنند، تا مانند هدف تیراندازی معرض توارد و اردات پی در پی قرار گیرد.

و اما کلمه ایمان، جمع یمین یعنی سوگند است، و این معنا را از کلمه یمین به معنای دست راست گرفته‌اند، چون در بین عرب مرسوم و معمول بود که وقتی سوگندی می‌خوردند، و یا عهده می‌بستند، و یا بیعتی می‌کردند، و یا مثلاً معامله‌ای انجام می‌دادند، برای اینکه بفهمانند عمل نامبرده قطعی شد، به یکدیگر دست می‌دادند (این رسم در بین ایرانیان نیز معمول است)، پس در حقیقت از ابزار عمل، که همان دست باشد، نامی برای عمل، که عهد و سوگند و امثال آن باشد اسمی مشتق کردند.

[معنای کسب و فرق آن با اکتساب]

و کلمه کسب به معنای جلب منفعت به وسیله سعی و عمل است، با صنعت و یا حرفه و یا زراعت و امثال آن، و این کلمه در اصل به معنای به دست آوردن چیزهایی است که حوائج مادی زندگی را برآورد، ولی بعدها به عنوان استعاره در مورد تمامی دست‌آوردهای انسان استعمال شد، چه دست‌آوردهای خیر و چه شر، مانند کسب مدح و ثنا، و کسب افتخار، و کسب یاد خیر و نام نیک از راه حسن خلق و خدمت به مردم، و مانند کسب فضائل اخلاقی و کسب علم نافع، و کسب فضیلت از راه اعمالی که مناسب با آن است.

و مانند کسب ملامت و مذمت، و کسب لعنت و طعنه، و کسب گناهان و آثار زشت آنها.

صفحه ۳۶ قرآن

لِّلَّذِينَ يُؤْلُونَ مِنْ نِسَائِهِمْ تَرَبُّصُ أَرْبَعَةِ أَشْهُرٍ فَإِنْ فَأُو فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ (۲۲۶) وَ
إِنْ عَزَمُوا الطَّلَاقَ فَإِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ (۲۲۷)

(لِّلَّذِينَ يُؤْلُونَ مِنْ نِسَائِهِمْ) ... کلمه يؤلون مضارع از مصدر ایلاء باب افعال است، که ثلاثی آن، یعنی ماده اصلیش الیه است که به معنای سوگند است، چیزی که هست در زبان شرع بیشتر در يك قسم سوگند استعمال می‌شود، و آن این است که شوهری از در خشم و به منظور ضرر رساندن به همسرش سوگند بخورد که دیگر نزد او نرود، و منظور از ایلاء در آیه نیز همین سوگند است، و کلمه تربص به معنای انتظار، و کلمه فیء که مصدر فعل فأوا است به معنای برگشتن است.

و اینکه فرمود: (فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ) دلالت دارد بر اینکه شکستن سوگند ایلاء و برگشتن به سوی همسر گناه ندارد، و اگر شرع برای شکستن آن کفاره‌ای معین کرده دلالت ندارد بر اینکه شکستن آن گناه است هم چنان که جمله مورد بحث دلالت ندارد بر اینکه می‌شود آن کفاره را ترك کرد، چون کفاره مغفرت پذیر و بخشیدنی نیست، و کفاره شکستن سوگند در آیه زیر آمده، که می‌فرماید: (لَا يُؤَاخِذُكُمُ اللَّهُ بِاللَّغْوِ فِي أَيْمَانِكُمْ وَا لَكِنْ يُؤَاخِذُكُمْ بِمَا عَقَدْتُمُ الْإِيمَانَ فَكَفَّارَتُهُ إِطْعَامُ عَشْرَةِ مَسَاكِينَ).

(وَالْمُطَلَّاتُ يَتَرَبَّصْنَ بِأَنْفُسِهِنَّ ثَلَاثَةَ قُرُوءٍ وَلَا يَحِلُّ لَهُنَّ أَنْ يَكْتُمْنَ مَا خَلَقَ اللَّهُ فِي أَرْحَامِهِنَّ إِنْ كُنَّ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَبُعُولَتُهُنَّ أَحَقُّ بِرَدِّهِنَّ فِي ذَلِكَ إِنْ أَرَادُوا إِصْلَاحًا وَ لَهُنَّ مِثْلُ الَّذِي عَلَيْهِنَّ بِالْمَعْرُوفِ وَلِلرِّجَالِ عَلَيْهِنَّ دَرَجَةٌ وَاللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ (۲۲۸)

این آیات در باره احکام طلاق و عده و شیر دادن زن مطلقه به فرزند خود و در خلاش بعضی از احکام نماز است.

(وَالْمُطَلَّاتُ يَتَرَبَّصْنَ بِأَنْفُسِهِنَّ ثَلَاثَةَ قُرُوءٍ) ... اصل در معنای طلاق آزاد شدن از قید و بند است ولی به عنوان استعاره در رها کردن زن از قید ازدواج استعمال شده، و در آخر به خاطر کثرت استعمال، حقیقت در همین معنا گشته است.

کلمه تربص هم به معنای انتظار می‌آید و هم به معنای حبس، و اگر در آیه مورد بحث، آن را مقید کرد به قید بانفسهن برای این بوده که بر معنای تمکین به مردان دلالت کند، و بفهماند که عده طلاق چیست، و برای چیست، عده طلاق این است که: زن مطلقه در مدت عده به هیچ مردی تمکین نکند، و پذیرای ازدواج با کسی نشود،

وَلَا يَحِلُّ لَهُنَّ أَنْ يَكْتُمْنَ مَا خَلَقَ اللَّهُ فِي أَرْحَامِهِنَّ إِنْ كُنَّ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ) ... آیه شریفه می‌خواهد زنان مطلقه را از این عمل نهی کند که به خاطر زودتر از عده در آمدن، حیض یا آبستن بودن خود را کتمان کنند، و یا بخواهند با کتمان خود، در کار رجوع شوهران خللی وارد آورند، و یا غرض دیگری امثال این داشته باشند و اگر خدای تعالی مساله کتمان را در این آیه مقید کرد به قید: اگر زنان ایمان به خدا و روز جزاء دارند ولی اصل حکم عده را مقید به این قید نکرد، برای این است که زنان را به نوعی تشویق کند، تا حکم او را اطاعت کنند، و بر عمل به آن ثبات قدم به خرج دهند، چون این تقید بطور اشاره

می‌فهماند که این حکم از لوازم ایمان به خدا و روز جزائی است که پایه و اساس شریعت اسلام است، پس هیچ مسلمانی بی‌نیاز از این حکم نیست.

(و بُعُولْتُهُنَّ أَحَقُّ بِرَدِّهِنَّ فِي ذَلِكَ إِنْ أَرَادُوا إِصْلَاحًا) کلمه بعولة جمع بعل است، و بعل به معنای نر از هر جفتی است، البته ما دام که جفت هستند، و علاوه بر دلالتی که بر مفهوم خود دارد، اشعاری و بویی هم از تفوق و نیرومندی و ثبات در شدائد دارد، واقعیت خارجی هم همین طور است، چون می‌بینیم: در هر حیوانی نر از ماده در شدائد نیرومندتر است، و بر ماده خود نوعی برتری دارد، و در انسان نیز، شوهر نسبت به همسرش همین طور است و نیز به همین جهت زمین بلندتر از زمینهای اطرافش را بعل می‌گویند، بت بزرگ و نخلی که بزرگتر از همه نخلها باشد، و هر چیز بزرگی از این قبیل را بعل می‌گویند

الطَّلَاقُ مَرَّتَانِ فَمَسَاكٌ بِمَعْرُوفٍ أَوْ تَسْرِيحٌ بِإِحْسَانٍ وَ لَا يَحِلُّ لَكُمْ أَنْ تَأْخُذُوا مِمَّا آتَيْتُمُوهُنَّ شَيْئاً إِلَّا أَنْ يَخَافَا أَلَّا يُقِيمَا حُدُودَ اللَّهِ فَإِنْ خِفْتُمْ أَلَّا يُقِيمَا حُدُودَ اللَّهِ فَلَا جُنَاحَ عَلَيْهِمَا فِيمَا افْتَدَتْ بِهِ تِلْكَ حُدُودُ اللَّهِ فَلَا تَعْتَدُوهَا وَ مَنْ يَتَعَدَّ حُدُودَ اللَّهِ فَأُولَئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ (۲۲۹)

(الطَّلَاقُ مَرَّتَانِ، فَمَسَاكٌ بِمَعْرُوفٍ، أَوْ تَسْرِيحٌ بِإِحْسَانٍ) کلمه مرة به معنای يك دفعه است، پس کلمه مرتان به معنای دو دفعه است، و از ماده مرور گرفته شده، تا دلالت کند بر يك عمل، هم چنان که کلمات دفعه و کره و نزله هم معنای آن را می‌دهند، و بر وزن آن نیز هستند و هم از نظر اعتبار نظیر آن می‌باشند.

و کلمه تسريح در اصل به معنای رها کردن در چریدن است، از اصطلاح سرحت الإبل شتر را رها کردم، تا برود و از میوه درخت سرخ بخورد گرفته شده، و درخت سرخ دارای باری است که تنها شتران آن را می‌خورند، و در آیه شریفه، به عنوان استعاره در رها شدن زن مطلقه استعمال شده.

(إِلَّا أَنْ يَخَافَا أَلَّا يُقِيمَا حُدُودَ اللَّهِ) منظور از اینکه فرمود: مگر اینکه بترسند که حدود خدایی را بپا ندارند، این است که چنین گمانی در دلشان قوی باشد، و منظور از حدود خدا، اوامر و نواهی او، واجبات و محرمات دینی او، و این در صورتی است که زن و شوهر هر دو

تشخیص دهند که توافق اخلاقی ندارند، و در نتیجه نه این بتواند حوائج او را برآورد، و نه او بتواند حوائج این را برآورد، و در آخر، کارشان به دشمنی با یکدیگر منجر شود .

(فَإِنْ حِفْتُمْ إِلَّا يُقِيمَا حُدُودَ اللَّهِ فَلَا جُنَاحَ عَلَيْهِمَا فِيمَا افْتَدَتْ بِهِ) در جمله قبلی، زن و شوهر را دو نفر فرض کرده بود، و کلمات یخافا و یقیمان را تثنیه آورد، و در این جمله خطاب را متوجه جمع کرد، و فرمود: پس اگر ترسیدید که حدود خدا را بپا ندارند ... و این گویا برای اشاره به این می‌باشد که باید خوف نامبرده خوف غیر متعارف نباشد، بلکه ناجوری اخلاق آن دو نفر طوری باشد که اگر يك يك همه شما مسلمانان از وضع آنان خبردار شوید شما هم دچار آن ترس بشوید، و اما اگر وضع آن دو طوری است که برای هیچیک از عقلای قوم غیر قابل دوام نباشد و تنها خود زن و شوهر هستند که می‌گویند به نظر ما وضع قابل دوام نیست، حال یا به خاطر اینکه هر دو دنبال هوسرانی هستند، و یا هر دو از شدت تقدس دچار وسوسه شده‌اند، و یا هر انگیزه دیگری که ممکن است داشته باشند، در چنین فرصتی پس گرفتن مهریه زن حلال است، و باز به همین جهت بود که با اینکه می‌توانست بفرماید: فان خفتم ذلك (اگر از چنین چیزی ترسیدید)، اینطور نفرمود، بلکه دو باره کلمه یقیمیا را تکرار کرد خواست تا هیچ نقطه اشتباهی باقی نماند.

(تِلْكَ حُدُودُ اللَّهِ فَلَا تَعْتَدُوهَا، وَ مَنْ يَتَعَدَّ حُدُودَ اللَّهِ) ... مشار الیه به کلمه تلك- آن همان معارفی است که در دو آیه مورد بحث، ذکر شد، و آن عبارت بود از احکام فقهی آمیخته با مسائل اخلاقی، و يك قسمت دیگر مسائل علمی بر اساس معارف اصولی، و کلمه اعتداد که مصدر فعل لا تعتدوها است، به معنای تعدی و تجاوز است.

فَإِنْ طَلَّقَهَا فَلَا تَحِلُّ لَهُ مِنْ بَعْدِ حَتَّى تَنْكِحَ زَوْجًا غَيْرَهُ فَإِنْ طَلَّقَهَا فَلَا جُنَاحَ عَلَيْهِمَا أَنْ يَتَرَاجَعَا إِنْ ظَنَّا أَنْ يُقِيمَا حُدُودَ اللَّهِ وَ تِلْكَ حُدُودُ اللَّهِ يُبَيِّنُهَا لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ (۲۳۰)

(فَإِنْ طَلَّقَهَا فَلَا تَحِلُّ لَهُ مِنْ بَعْدِ حَتَّى تَنْكِحَ زَوْجًا غَيْرَهُ) این آیه حکم طلاق سوم را که همان حرمت رجوع است بیان می‌کند، و می‌فرماید بعد از آنکه شوهر سه بار همسر خود را طلاق داد دیگر نمی‌تواند با عقدی و یا با رجوع جدید با وی ازدواج کند، مگر بعد از آنکه مردی دیگر با او ازدواج بکند، اگر او طلاقش داد، وی می‌تواند برای نوبت چهارم با او رابطه زناشویی برقرار سازد، و با اینکه در چنین فرضی عقد ازدواج و یا هم بستری با آن زن برای مرد حرام است، حرمت را به خود زن نسبت داده، فرموده دیگر این زن بر او حلال

نیست، تا بفهماند حرمت تنها مربوط به وطی نیست، هم وطی او حرام است و هم عقد کردنش، و نیز اشاره کرده باشد به اینکه منظور از جمله (حَتَّى تَنْكِحَ زَوْجاً غَيْرَهُ)، این است که هم باید به عقد شوهری دیگر در آید، و هم آن شوهر او را وطی کند، و عقد به تنهایی کافی نیست، آن گاه اگر شوهر دوم طلاقش داد دیگر مانعی از ازدواج آن دو یعنی زن و شوهر اول نیست، بلکه می‌توانند ان یتراجعا اینکه به زوجیت یکدیگر برگردند، و با توافق طرفینی عقدی جدید بخوانند، فراموش نشود که فرمود آن یتراجعا و مساله تراجع غیر رجوع است، که در دو طلاق اول، که تنها حق مرد بود، بلکه تراجع طرفین است، و نیز فرموده این وقتی است که احتمال قوی بدهند که می‌توانند حدود خدا را بپا دارند.

صفحه ۳۷ قرآن

وَ إِذَا طَلَقْتُمُ النِّسَاءَ فَبَلَّغْنَ أَجَلَهُنَّ فَأُمْسِكُوهُنَّ بِمَعْرُوفٍ أَوْ سَرِّحُوهُنَّ بِمَعْرُوفٍ وَلَا تُمْسِكُوهُنَّ ضِرَارًا لِّتَعْتَدُوا وَمَنْ يَفْعَلْ ذَلِكَ فَقَدْ ظَلَمَ نَفْسَهُ وَلَا تَتَّخِذُوا آيَاتِ اللَّهِ هُزُوًا وَ اذْكُرُوا نِعْمَتَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ وَ مَا أَنْزَلَ عَلَيْكُمْ مِنَ الْكِتَابِ وَ الْحِكْمَةِ يَعِظُكُمْ بِهِ وَ اتَّقُوا اللَّهَ وَ اعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ (۲۳۱)

(وَ إِذَا طَلَقْتُمُ النِّسَاءَ فَبَلَّغْنَ أَجَلَهُنَّ) تا جمله، لتعتدوا مراد از بلوغ اجل رسیدن و مشرف شدن بر انقضای عده است، چون کلمه بلوغ همانطور که در رسیدن به هدف استعمال می‌شود همچنین در رسیدن به نزدیکی‌های آن نیز بکار می‌رود، دلیل بر اینکه منظور از بلوغ اشراف است. جمله: (فَأُمْسِكُوهُنَّ بِمَعْرُوفٍ أَوْ سَرِّحُوهُنَّ بِمَعْرُوفٍ) ... است، چون می‌فرماید: بعد از این بلوغ مخیر هستید بین اینکه همسر را نگه دارید، و یا رها کنید، و ما می‌دانیم بعد از تمام شدن عده دیگر چنین اختیاری نیست، و در جمله (وَ لَا تُمْسِكُوهُنَّ ضِرَارًا لِّتَعْتَدُوا) ... از رجوع به قصد اذیت و ضرر نهی کرده، هم چنان که از رها کردن با ندادن مهر (در غیر خلع و رضایت همسر) نهی فرموده (وَ مَنْ يَفْعَلْ ذَلِكَ فَقَدْ ظَلَمَ نَفْسَهُ) ... این آیه اشاره است به حکمت نهی از امساک به قصد ضرر، و حاصلش این است که ازدواج برای تنمیم سعادت زندگی است، و این سعادت تمام نمی‌شود مگر با سکونت و آرامش هر يك از زن و شوهر به یکدیگر و کمک کردن در رفع حوائج غریزی یکدیگر، و امساک عبارت است از اینکه شوهر بعد از جدا شدن از همسرش دو باره به او برگردد، و بعد از کدورت و نقار، به صلح و صفا برگردد، این کجا؟ و برگشتن به قصد اضرار کجا؟.

پس کسی که به قصد اضرار بر می‌گردد، در حقیقت به خودش ستم کرده، که او را به انحراف از طریقه‌ای که فطرت انسانیت به سویش هدایت می‌کند، واداشته است.

وَ إِذَا طَلَّقْتُمُ النِّسَاءَ فَبَلَغْنَ أَجَلَهُنَّ فَلَا تَعْضُلُوهُنَّ أَنْ يَنْكِحْنَ أَزْوَاجَهُنَّ إِذَا تَرَاضُوا بَيْنَهُمْ بِالْمَعْرُوفِ ذَلِكَ يُوعَظُ بِهِ مَنْ كَانَ مِنْكُمْ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ ذَلِكَمْ أَزْكَى لَكُمْ وَأَطْهَرُ وَاللَّهُ يَعْلَمُ وَأَنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ (۲۳۲)

(وَ إِذَا طَلَّقْتُمُ النِّسَاءَ فَبَلَغْنَ أَجَلَهُنَّ فَلَا تَعْضُلُوهُنَّ أَنْ يَنْكِحْنَ أَزْوَاجَهُنَّ إِذَا تَرَاضُوا بَيْنَهُمْ بِالْمَعْرُوفِ) ... کلمه عضل که مصدر فعل (فَلَا تَعْضُلُوهُنَّ) است، به معنای منع است، و ظاهراً

خطاب در جمله (فَلَا تَعْضُلُوهُنَّ) - پس آنان را منع نکنید به اولیای زنان مطلقه و کسانی است که اگر شرعا ولایت بر آن زنان ندارند لیکن زنان از ایشان رودربایستی دارند، و نمی‌توانند با آنان مخالفت کنند، و مراد از کلمه ازواجهن شوهران قبل از طلاق است.

پس آیه دلالت دارد بر اینکه اولیا و بزرگترهای زن مطلقه، نباید زن نامبرده را اگر خواست با شوهرش آشتی کند، از آشتی آنها جلوگیری نمایند، پس اگر بعد از تمام شدن عده خود زن راضی بود که دوباره با همسر قبلی خود ازدواج کند، اولیا و بزرگان زن نباید غرض‌های شخصی یعنی خشم و لجاجتی که با داماد قبلی دارند در این کار دخالت دهند و چه بسیار می‌شود که دخالت می‌دهند، آیه شریفه تنها بر این مقدار دلالت دارد، اما اینکه عقد دوم هم محتاج به اجازه ولی است هیچ مورد نظر آیه نیست (ذَلِكَ يُوعَظُ بِهِ مَنْ كَانَ مِنْكُمْ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ) ...

(ذَلِكَمْ أَزْكَى لَكُمْ وَأَطْهَرُ) ... کلمه زکات که اسم تفضیل ازکی از آن مشتق شده به معنای نمو صحیح و پاک است، و اما کلمه طهارت که مصدر اسم تفضیل اطهر است در معنایش بحث کردیم،

و اما علت اینکه ازکی و اطهر است این است که چنین رجوعی، رجوع از دشمنی و جدایی به التیام و اتصال است، و غریزه توحید در نفوس را تقویت می‌کند و بر اساس آن، همه

فضائل دینی رشد نموده، ملکه عفت و حیا در میان زنان تربیت می‌شود، و نمو می‌کند، و معلوم است که چنین تربیتی در پوشاندن معایب زن و پاکی دل‌هایشان مؤثرتر است.

(وَاللَّهُ يَعْلَمُ وَأَنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ) منظور از اینکه می‌فرماید: و شما نمی‌دانید این است که شما به غیر آنچه خدا تعلیمتان داده نمی‌دانید، و آنچه می‌دانید او به شما تعلیم داده، هم چنان که فرموده: (وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ).

(وَالْوَالِدَاتُ يُرْضِعْنَ أَوْلَادَهُنَّ حَوْلَيْنِ كَامِلَيْنِ لِمَنْ أَرَادَ أَنْ يُتِمَّ الرَّضَاعَةَ وَعَلَى الْمَوْلُودِ لَهُ رِزْقُهُنَّ وَكِسْوَتُهُنَّ بِالْمَعْرُوفِ لَا تُكَلَّفُ نَفْسٌ إِلَّا وُسْعَهَا لَا تُضَارُّ وَالِدَةٌ بَوْلِهَا وَلَا مَوْلُودٌ لَهُ بَوْلُهُ وَعَلَى الْوَارِثِ مِثْلُ ذَلِكَ فَإِنْ أَرَادَا فِصَالًا عَنْ تَرَاضٍ مِنْهُمَا وَتَشَاوُرٍ فَلَا جُنَاحَ عَلَيْهِمَا وَإِنْ أَرَدْتُمْ أَنْ تَسْتَرْضِعُوا أَوْلَادَكُمْ فَلَا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ إِذَا سَلَّمْتُمْ مَا آتَيْتُم بِالْمَعْرُوفِ وَاتَّقُوا اللَّهَ وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ (۲۳۳)

(وَالْوَالِدَاتُ يُرْضِعْنَ أَوْلَادَهُنَّ حَوْلَيْنِ كَامِلَيْنِ، لِمَنْ أَرَادَ أَنْ يُتِمَّ الرَّضَاعَةَ) منظور از والدات مادرانند، و اگر فرمود امهات و به جای آن فرمود والدات برای این بود که کلمه ام اعم از کلمه والده است، هم چنان که کلمه اب اعم از کلمه والد است، و کلمه ابن اعم از ولد است، و حکم در آیه شریفه تنها در مورد والده و ولد و مولود له (والد) تشریح شده،

(وَعَلَى الْمَوْلُودِ لَهُ رِزْقُهُنَّ وَكِسْوَتُهُنَّ بِالْمَعْرُوفِ، لَا تُكَلَّفُ نَفْسٌ إِلَّا وُسْعَهَا) منظور از کلمه مولود له همانطور که گفتیم پدر طفل است و منظور از رزق و کسوة، خرجی و لباس است، و خدای عز و جل این خرجی و نفقه را مقید به معروف کرد، یعنی متعارف از حال چنین شوهر و چنین همسر، و آن گاه مطلب را چنین تعلیل کرد: که خدا هیچ کسی را به بیش از طاقتش تکلیف نمی‌کند، و آن گاه دو حکم دیگر هم بر این حکم ضمیمه کرد.

اول اینکه: حق حضانت و شیر دادن و نظیر آن مال همسر است، پس شوهر نمی‌تواند به زور میان مادر و طفل جدایی بیندازد، و یا از اینکه مادر فرزند خود را ببیند، و یا مثلا ببوسد، و یا در آغوش بگیرد جلوگیری کند، برای اینکه این عمل مصداق روشن مضاره و حرج بر زن است، که در آیه شریفه، از آن نهی شده است.

دوم اینکه: زن نیز نمی‌تواند در مورد بچه شوهر، به شوهر مضاره و حرج وارد آورد، مثلاً نگذارد پدر فرزند خود را ببیند، و از این قبیل ناراحتیها فراهم کند، چون در آیه شریفه می‌فرماید: **(لَا تُضَارُّ وَالِدَهُ بَوْلِدِهَا، وَ لَا مَوْلُودٌ لَهُ بِوَلِدِهِ)**، نه زن به وسیله فرزندش به ضرر و حرج می‌افتد، و نه پدر.

(وَ عَلَى الْوَارِثِ مِثْلُ ذَلِكَ) از ظاهر آیه بر می‌آید: آنچه که به حکم شرع به گردن پدر است، مانند خرجی و لباس در صورتی که پدر فوت شود به گردن وارث او خواهد بود.

(فَإِنْ أَرَادَا فِصَالًا عَنْ تَرَاضٍ مِنْهُمَا وَ تَشَاوُرٍ) ... کلمه فصال به معنای از شیر جدا کردن کودک است، و کلمه تشاور به معنای اجتماع کردن در مجلس مشاوره است، و این جمله به خاطر حرف فاء که در آغاز دارد تفریع بر حقی است که قبلاً برای زوجه تشریح شده، و به وسیله آن حرج از بین برداشته شد، پس حضانت و شیر دادن بر زن واجب و غیر قابل تغییر نیست، بلکه حقی است که می‌تواند از آن استفاده کند، و می‌تواند ترکش کند.

(وَ اتَّقُوا اللَّهَ وَ اعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ) در این جمله، امر به تقوا می‌کند و اینکه این تقوا به اصلاح صورت این اعمال باشد، چون احکام نامبرده همه اموری بود مربوط به صورت ظاهر، و لذا دنباله جمله فرمود: و بدانید که خدا بدانچه می‌کنید دانا است.

صفحه ۳۸ قرآن

الَّذِينَ يُتَوَفَّوْنَ مِنْكُمْ وَ يَذُرُونَ أَزْوَاجًا يَتَرَبَّصْنَ بِأَنْفُسِهِنَّ أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ وَ عَشْرًا فَإِذَا بَلَغْنَ أَجَلَهُنَّ فَلَا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ فِيمَا فَعَلْنَ فِي أَنْفُسِهِنَّ بِالْمَعْرُوفِ وَ اللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرٌ (۲۳۴)

(وَ الَّذِينَ يُتَوَفَّوْنَ مِنْكُمْ وَ يَذُرُونَ أَزْوَاجًا يَتَرَبَّصْنَ بِأَنْفُسِهِنَّ أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ وَ عَشْرًا) کلمه توفی به معنای میراندن است، وقتی گفته می‌شود خدای تعالی فلانی را توفی کرد، معنایش این است

که او را میراند، پس خدا متوفی است، (به کسر فاء) و او (شخص مرده) متوفی (به فتح فاء) است: متوفی اسم فاعل و متوفی اسم مفعول است و کلمه یتوفون فعل مجهول است یعنی فعلی است که حالت اسم مفعولی را بیان می‌کند و کلمه یزرون مانند کلمه یدعون فعل مضارع است که از ماده آن دو فعل ماضی مشتق نشده است، و معنای هر دو رها کردن و ترک نمودن است، و منظور از کلمه عشره ده روز است که چون از ظاهر کلام پیدا بود کلمه روز را ذکر نفرمود. (فَإِذَا بَلَغْنَ أَجَلَهُنَّ فَلَا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ فِيمَا فَعَلْنَ فِي أَنْفُسِهِنَّ بِالْمَعْرُوفِ) ... مراد از بلوغ أجل تمام شدن مدت عده است، و جمله: (فَلَا جُنَاحَ) ... کنایه است از دادن اختیار به زنان در کارهایی که می‌کنند،

[عقائد قبل از اسلام در باره زن شوهر مرده]

قبل از اسلام امت‌های مختلف، در باره زن شوهر مرده، عقائد خرافی مختلفی داشتند، بعضی معتقد بودند که او را با همسر مرده‌اش باید آتش زد، یا زنده زنده در گور شوهرش به خاک سپرد، بعضی دیگر معتقد بودند که تا آخر عمر نباید با هیچ مردی ازدواج کند و این عقیده نصارا بود، و بعضی می‌گفتند: باید تا يك سال بعد از مرگ شوهرش از هر مردی اعتزال و کنارگیری کند، و این عقیده عرب جاهلیت بود، بعضی دیگر نزدیک به يك سال را معتقد بودند، مثلاً نه ماه، که این اعتقاد بعضی از ملل راقیه و متمدن است.

و لَا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ فِيمَا عَرَّضْتُمْ بِهِ مِنْ خِطْبَةِ النِّسَاءِ أَوْ أَكْنَنْتُمْ فِي أَنْفُسِكُمْ عَلِمَ اللَّهُ أَنَّكُمْ سَتَذْكُرُونَهُنَّ وَلَكِنْ لَا تُوَاعِدُوهُنَّ سِرًّا إِلَّا أَنْ تَقُولُوا قَوْلًا مَعْرُوفًا وَلَا تَعْرُضُوا عَقْدَةَ النِّكَاحِ حَتَّى يَبْلُغَ الْكِتَابُ أَجَلَهُ وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ مَا فِي أَنْفُسِكُمْ فَاحْذَرُوهُ وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ غَفُورٌ حَلِيمٌ (۲۳۵)

(و لَا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ فِيمَا عَرَّضْتُمْ بِهِ مِنْ خِطْبَةِ النِّسَاءِ أَوْ أَكْنَنْتُمْ فِي أَنْفُسِكُمْ) کلمه تعریض که مصدر باب تفعیل است، و فعل عرضتم که از آن مشتق شده به معنای گرداندن و جبهه کلام به سویی است که شنونده، مقصود گوینده را بفهمد، و گوینده به مقصود خود تصریح نکرده باشد، که به زبان فارسی آن را طعنه زدن و گوشه زدن و کنایه هم می‌گویند، و فرق میان تعریض و کنایه این است که در گفتاری که در آن تعریض باشد به معنایی غیر ظاهر

عبارت، در نظر است، مثل گفتار خواستار به زنی که خواستگاری می‌کند که می‌گوید من خیلی زن دوست و خوش معاشرتم، که مقصودش این است که اگر با من ازدواج کنی به زندگی خوشی می‌رسی، و محبوب می‌شوی، بر خلاف کنایه، که غیر از معنای مقصود است.

(حَقًّا عَلَى الْمُحْسِنِينَ). کلمه حقا مفعول مطلق است برای فعلی که حذف شده، و تقدیر آن حق الحکم حقا است، و از ظاهر این جمله هر چند به نظر می‌رسد که وصف محسن بودن دخالت در حکم دارد، و چون از خارج می‌دانیم احسان واجب نیست، نتیجه می‌گیریم که پس احسان مستحب است و حکم در آیه حکمی است استحبابی، نه وجوبی.

وَ إِنْ طَلَّقْتُمُوهُنَّ مِنْ قَبْلِ أَنْ تَمْسُوهُنَّ وَ قَدْ فَرَضْتُمْ لَهُنَّ فَرِيضَةً فَنِصْفُ مَا فَرَضْتُمْ إِلَّا أَنْ يَعْفُونَ أَوْ يَعْفُوا الَّذِي بِيَدِهِ عُقْدَةُ النِّكَاحِ وَ أَنْ تَعْفُوا أَقْرَبُ لِلتَّقْوَى وَ لَا تَنْسُوا الْفَضْلَ بَيْنَكُمْ إِنَّ اللَّهَ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ (۲۳۷)

وَ إِنْ طَلَّقْتُمُوهُنَّ مِنْ قَبْلِ أَنْ تَمْسُوهُنَّ) ... یعنی و اگر طلاق را قبل از ادخال به ایشان واقع ساختید، ولی در آغاز که عقدشان می‌کردید مهریه‌ای برایشان معین کردید، واجب است که نصف آن مهر معین شده را به ایشان بدهید، مگر اینکه خود آن زنان طلاق و یا ولی آنان نصف مهر را ببخشند، که در این صورت همه مهر ساقط می‌شود، و اگر زن آن را قبلاً گرفته بوده، باید برگرداند، و یا آنکه شوهر که تمام مهر را قبلاً داده، نصف مهری که از آن زن طلب دارد به وی ببخشد این مساله را به این جهت می‌گوییم که آیه شریفه می‌فرماید: (أَوْ يَعْفُوا الَّذِي بِيَدِهِ عُقْدَةُ النِّكَاحِ) و در مساله نکاح، سه نفر عقده را به دست دارند، یکی زن و دوم ولی زن، و سوم شوهر، و هر يك از این سه طائفه می‌توانند نصف مهر را ببخشند.

و به هر حال آیه شریفه بخشیدن نصف مهر را به تقوا نزدیک‌تر شمرده، و این بدان جهت است که وقتی انسان از چیزی که حق مشروع و حلال او است صرف نظر کند، یقیناً از هر چیزی که حق او نیست و بر او حرام است بهتر صرف نظر می‌کند و بر چشم‌پوشی از آن قوی‌تر و قادرتر است.

[تشویق مردم به احسان و فضل نسبت به یکدیگر در روابط بین خود]

(وَ لَا تَتَسَوَّا الْفَضْلَ بَيْنَكُم) ... کلمه فضل مانند کلمه فضول به معنای زیادی است، با این تفاوت که فضل به طوری که گفته‌اند زیادی در مکارم و کارهای ستوده است، و فضول، به معنای زیادی در ناستوده است، در این جمله کلمه فضل آمده که از نظر اخلاقی سزاوار است انسان در مجتمع حیاتش آن را به کار گیرد، و افراد اجتماع در آن قلمرو با یکدیگر زندگی و معاشرت کنند.

(إِنَّ اللَّهَ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ)، همان نکته‌ای است که در ذیل آیه: (وَ الْوَالِدَاتُ يُرْضِعْنَ أَوْلَادَهُنَّ) بیان کردیم.

صفحه ۳۹ قرآن

حَافِظُوا عَلَى الصَّلَوَاتِ وَالصَّلَاةِ الْوُسْطَىٰ وَ قَوْمُوا لِلَّهِ قَانِتِينَ (۲۳۸) فَإِنْ خِفْتُمْ فَرِجَالًا أَوْ رُكْبَانًا فَإِذَا أَمِنْتُمْ فَأَذْكُرُوا اللَّهَ كَمَا عَلَّمَكُم مَّا لَمْ تَكُونُوا تَعْلَمُونَ (۲۳۹)

(حَافِظُوا عَلَى الصَّلَوَاتِ وَالصَّلَاةِ الْوُسْطَىٰ وَ قَوْمُوا لِلَّهِ قَانِتِينَ) حفظ هر چیز به معنای ضبط آن است، ولی بیشتر در مورد حفظ معانی در نفس، استعمال می‌شود، و کلمه: وسطی مؤنث اوسط (میان‌تر) است، و منظور از صلاة وسطی نمازی است که در وسط نمازها قرار می‌گیرد و از کلام خدای تعالی استفاده نمی‌شود که منظور از آن چه نمازیست؟ تنها سنت است که آن را تفسیر می‌کند .

و لام در جمله: (قَوْمُوا لِلَّهِ)، لام غایت است و قیام به هر امری کنایه است از اشتغال به انجام آن و کلمه: قنوت به معنای خضوع در اطاعت است.

(فَإِنْ خِفْتُمْ فَرِجَالًا أَوْ رُكْبَانًا) ... این جمله شرطیه، عطف است بر جمله قبل و دلالت دارد بر شرطی که حذف شده، و معنایش این است که اگر نترسیدید محافظت بکنید، و اما اگر ترسیدید این محافظت را با مقدار امکانات خود تقدیر کنید، و به همان مقدار نماز بخوانید، چه در حال پیاده (که ایستاده باشید، یا در راه باشید) و چه در حال سواره و کلمه رجال جمع رجل (مرد) نیست، بلکه جمع راجل (پیاده) است، و کلمه رکبان جمع راکب است، و این قسم نماز، همان نماز خوف است.

وَالَّذِينَ يُتَوَفَّوْنَ مِنْكُمْ وَيَذَرُونَ أَزْوَاجًا وَصِيَّةً لِأَزْوَاجِهِمْ مَتَاعًا إِلَى الْحَوْلِ غَيْرَ إِخْرَاجٍ فَإِنْ خَرَجْنَ فَلَا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ فِي مَا فَعَلْنَ فِي أَنْفُسِهِنَّ مِنْ مَعْرُوفٍ وَاللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ (٢٤٠)

(وَالَّذِينَ يُتَوَفَّوْنَ مِنْكُمْ وَيَذَرُونَ أَزْوَاجًا وَصِيَّةً لِأَزْوَاجِهِمْ).

کلمه وصیة در اینجا مفعول مطلق است برای فعلی تقدیری، و تقدیر آیه لیواصوا وصیة است، و اینکه کلمه حول را با الف و لام تعریف کرده خالی از دلالت بر این نیست که آیه شریفه قبل از تشریح عده وفات یعنی چهار ماه و ده روز نازل شده چون زنان عرب جاهلیت، بعد از مرگ شوهران خود يك سال تمام در خانه می‌نشستند، یعنی شوهر نمی‌کردند، و این آیه شریفه سفارش می‌کند به مردان که برای همسران خود وصیتی کنند و مالی معین نمایند، که بعد از مرگشان به ایشان بدهند، مالی که کفاف مخارج يك سال ایشان را بدهد، بدون اینکه از خانه‌های خود اخراج شوند، چیزی که هست از آنجایی که این تعیین مال، حق زنان است و حق چیز است که هم می‌توان آن را استیفا کرد و هم از آن صرف نظر نمود، لذا می‌فرماید: اگر زنان شوهر مرده در این مدت از خانه شوهر بیرون شدند، دیگر شما ورثه شوهر تقصیری در ندادن آن مال ندارید، و یا اگر خواستند بطور شایسته شوهر کنند دیگر شما مسئول نیستید، و این نظیر سفارشی است که به اشخاص مشرف به مرگ کرده که چیزی از مال خود را برای والدین و خویشاوندان وصیت کنند و فرمود: (كُتِبَ عَلَيْكُمْ إِذَا حَضَرَ أَحَدَكُمُ الْمَوْتُ إِنْ تَرَكَ خَيْرًا الْوَصِيَّةَ لِلْوَالِدَيْنِ وَالْأَقْرَبِينَ بِالْمَعْرُوفِ حَقًّا عَلَى الْمُتَّقِينَ).

و از آنچه گذشت این معنا روشن گردید که آیه مورد بحث به وسیله آیه شریفه‌ای که عده وفات را چهار ماه و ده روز معین کرده، و نیز به آیه‌ای که برای زنان دارای فرزندان، هشت يك و برای زنان بی اولاد چهار يك مال شوهر را ارث معین می‌کند، نسخ شده است.

وَالْمُطَلَّاتِ مَتَاعٌ بِالْمَعْرُوفِ حَقًّا عَلَى الْمُتَّقِينَ (٢٤١) كَذَلِكَ يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمْ آيَاتِهِ لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ (٢٤٢)

(وَالْمُطَلَّاتِ مَتَاعٍ بِالْمَعْرُوفِ حَقًّا عَلَى الْمُتَّقِينَ) ... این آیه شریفه در باره تمام مطلقات است، چیزی که هست، از اینکه حکم را وابسته به صفت تقوا کرده، استفاده می‌شود که حکم وجوبی نیست، بلکه استحبابی است. (كَذَلِكَ يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمْ آيَاتِهِ لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ) کلمه عقل در لغت به معنای بستن و گره زدن است. و به همین مناسبت ادراکاتی هم که انسان دارد و آنها را در دل پذیرفته و پیمان قلبی نسبت به آنها بسته، عقل نامیده‌اند، و نیز مدرکات آدمی را و آن قوه‌ای را که در خود سراغ دارد و به وسیله آن خیر و شر و حق و باطل را تشخیص می‌دهد، عقل نامیده‌اند، و در مقابل این عقل، جنون و سفاهت و حماقت و جهل قرار دارد که مجموع آنها کمبود نیروی عقل است، و این کمبود به اعتباری جنون، و به اعتباری دیگر سفاهت، و به اعتبار سوم حماقت، و به اعتبار چهارم جهل نامیده می‌شود.

(أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ خَرَجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ وَهُمْ أُلُوفٌ حَذَرَ الْمَوْتِ فَقَالَ لَهُمُ اللَّهُ مُوتُوا ثُمَّ أَحْيَاهُمْ إِنَّ اللَّهَ لَذُو فَضْلٍ عَلَى النَّاسِ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَشْكُرُونَ (۲۴۳))

(أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ خَرَجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ وَهُمْ أُلُوفٌ حَذَرَ الْمَوْتِ) ... کلمه رؤیت که مصدر فعل تری است و به معنای دیدن است، در اینجا به

معنای دیدن نیامده، بلکه به معنای علم آمده، و علت اینکه از علم تعبیر به رؤیت کرده برای این است که بفهماند مطلب آن قدر روشن است که می‌توان آگاهی از آن را دیدن خواند این آیه شریفه، همانند آیات زیر است که می‌فرماید: (أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ بِالْحَقِّ) و نیز می‌فرماید: (أَلَمْ تَرَوْا كَيْفَ خَلَقَ اللَّهُ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ طِبَاقًا؟) زمخشری در این باره گفته است کلمه ا لم تر به منزله يك مثال است که در مقام شگفت‌انگیزی و تعجب به کار می‌رود، وقتی که می‌گوئیم: ا لم تر کذا و کذا معنایش این است که: راستی تعجب نمی‌کنی از اینکه چنین و چنان شد؟ و کلمه (حَذَرَ الْمَوْتِ) مفعول له برای فعل خرجوا است، و معنایش این است که: مگر ندیدی آن کسانی را که به خاطر ترس از مرگ، از دیار خود خارج شدند؟ و نیز ممکن است که آن را مفعول مطلق گرفته و بگوئیم.

(فَقَالَ لَهُمُ اللَّهُ مُوتُوا ثُمَّ أَحْيَاهُمْ) ... امر در این آیه شریفه، امر تکوینی است و منافاتی ندارد که مرگ این گروه از مجرای طبیعی واقع شده باشد، هم چنان که در روایات هم آمده است که به مرض طاعون مرده‌اند، و اگر تعبیر به امر (بمیرید) کرده و فرمود خدا ایشان را میراند و سپس زنده کرد، برای این بود که بهتر بر نفوذ قدرت و غلبه امر الهی دلالت کند، چون تعبیر به انشاء در امور تکوینی از تعبیر به خبر دادن مؤثرتر و مؤکدتر است، هم چنان که در اوامر تشریحی تعبیر به اخبار مؤکدتر است از تعبیر به انشاء. (وَ لَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَشْكُرُونَ).

(وَ قَاتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَ اعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ) (۲۴۴)

(وَ قَاتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ) این آیه جهاد را واجب می‌کند، و می‌بینیم که این فریضه را در این آیه و سایر موارد از کلامش مقید به قید سبیل الله کرده و این برای آن است که به گمان کسی در نیاید و کسی خیال نکند که این وظیفه دینی مهم، صرفاً برای این تشریح شده که امتی بر سایر مردم تسلط پیدا کرده، و اراضی آنان را ضمیمه اراضی خود کند، همانطور که نویسندگان تمدن اسلام (چه جامعه‌شناسان و چه غیر ایشان) همین طور خیال کرده‌اند، و حال آنکه چنین نیست و قید (فِي سَبِيلِ اللَّهِ) می‌فهماند که منظور از تشریح جهاد در اسلام، برای این است که دین الهی که مایه صلاح دنیا و آخرت مردم است، در عالم سلطه یابد.

(وَ اعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ). این جمله، به مؤمنین هشدار می‌دهد از اینکه در این سیر خود، قدمی بر خلاف دستور خدا و رسول او بردارند و کلمه‌ای در مخالفت با آنها (خدا و رسول او) بگویند، و حتی نفاقی در دل مرتکب شوند، آن طور که بنی اسرائیل کردند، آن زمان که در باره طالوت به پیامبرشان اعتراض کردند، که او چگونه می‌تواند بر ما سلطنت کند و یا گفتند: (لَا طَاقَةَ لَنَا الْيَوْمَ بِجَالُوتَ وَ جُنُودِهِ) و هنگامی که جنگ بر آنان واجب شد، سستی به خرج دادند، و پشت به جنگ کردند، و آن زمان که واجب شد تا از نهر آب ننوشند، مخالفت نموده، و فرمان طالوت را اطاعت نکردند. (

مَنْ ذَا الَّذِي يُقْرِضُ اللَّهَ قَرْضًا حَسَنًا فَيُضَاعِفَهُ لَهُ أَضْعَافًا كَثِيرَةً وَاللَّهُ يَقْبِضُ وَبَيِّضُ
وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ (۲۴۵)

(مَنْ ذَا الَّذِي يُقْرِضُ اللَّهَ قَرْضًا حَسَنًا فَيُضَاعِفَهُ لَهُ أَضْعَافًا كَثِيرَةً) معنای کلمه قرض معروف است، خدای تعالی هزینه‌ای را که مؤمنین در راه او خرج می‌کنند، قرض گرفتن خودش نامیده، و این به خاطر همان است که گفتیم می‌خواهد مؤمنین را بر این کار تشویق کند، و هم برای این است که انفاقهای نامبرده برای خاطر او بوده، و نیز برای این است که خدای سبحان به زودی عوض آن را چند برابر به صاحبانش بر می‌گرداند.

خدای تعالی سیاق خطاب را که قبلاً امر بود و می‌فرمود: جهاد کنید، به سیاق خطاب، استفهامی برگردانید، و فرمود: کیست از شما که چنین و چنان کند؟، با اینکه ممکن بود همین مطلب را نیز به صورت امر بفرماید، مانند جمله در راه خدا جهاد کنید و به او قرض بدهید، و این تغییر به خاطر نشان دادن ذهن مخاطب است، چون سیاق امر خالی از کسب تکلیف نیست، ولی سیاق استفهام دعوت و تشویق است، در نتیجه ذهن شنونده تا حدی از تحمل سنگینی امر استراحت می‌کند، و نشاط می‌یابد.

(وَاللَّهُ يَقْبِضُ وَبَيِّضُ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ) کلمه قبض به معنای گرفتن چیزی و کشیدن آن به طرف خویش است، در مقابل کلمه بسط و همچنین بصط که به معنای دادن و از خود دور کردن است، و این کلمه که در اصل از ماده (باء- سین- ط) است، و طبق يك قاعده صرفی (سین) آن به خاطر اینکه پهلوی حرف (ط) که به اصطلاح از حروف (اطباق و تقسیم) است قرار گرفته مبدل به (صاد) شده است.

صفحه ۴۰ قرآن

أَلَمْ تَرَ إِلَى الْمَلَأِ مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ مِنْ بَعْدِ مُوسَى إِذْ قَالُوا لِنَبِيِّ لَهُمْ ابْعَثْ لَنَا مَلَكًا نُقَاتِلَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ قَالَ هَلْ عَسَيْتُمْ إِنْ كُتِبَ عَلَيْكُمُ الْقِتَالُ أَلَّا تُقَاتِلُوا قَالُوا وَمَا لَنَا أَلَّا نُقَاتِلَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَقَدْ أُخْرِجْنَا مِنْ دِيَارِنَا وَأَبْنَانَا فَلَمَّا كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقِتَالُ تَوَلَّوْا إِلَّا قَلِيلًا مِنْهُمْ وَاللَّهُ عَلِيمٌ
بِالظَّالِمِينَ (۲۴۶)

(أَلَمْ تَرَ إِلَى الْمَلَأِ مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ) ... کلمه ملا بطوری که گفته‌اند به معنای جماعتی از مردم است که بر يك نظریه اتفاق کرده‌اند و اگر چنین جمعیتی را ملا نامیدند برای این است که عظمت و ابهتشان چشم بیننده را پر می‌کند.

و چنین جمعیتی از بنی اسرائیل به پیامبر خود گفتند: پادشاهی برای ما معین کن تا در تحت فرمانش در راه خدا بجنگیم، و از سیاق بر می‌آید که پادشاهی که تا آن روز بر آنان تسلط داشته همان جالوت بوده، که در آنان به روشی رفتار کرده بود که همه شؤون حیاتی و استقلال و خانه و فرزند را از دست داده بودند و این گرفتاری بعد از نجاتشان از شر آل فرعون بود، که شکنجه‌شان می‌کردند و خدا موسی ع را بر آنان مبعوث کرد، و بر آنان ولایت و

سرپرستی داد، بعد از موسی ولایت ایشان را به اوصیای موسی وا گذاشت، بعد از این دوره‌ها بود که گرفتار دیو جالوت شدند، و وقتی ظلم جالوت به ایشان شدت یافت و فشار از طرف دستگاه جالوت بر ایشان زیاد شد، قوای باطنشان که رو به خمود گذاشته بود، بیدار شد، و تعصب تو سری خورده و ضعیفشان زنده گشت، در اینجا بود که بزرگان قوم از پیامبرشان درخواست می‌کنند پادشاهی برایشان برگزیند تا به وسیله او اختلافات داخلی خود را برطرف نموده و قوایشان را تمرکز دهند، و در تحت فرمان آن پادشاه، در راه خدا کارزار کنند.

(قَالَ هَلْ عَسَيْتُمْ إِنْ كُتِبَ عَلَيْكُمُ الْقِتَالُ أَلَّا تُقَاتِلُوا) بنی اسرائیل از پیامبر خود درخواست می‌کردند که پادشاهی برایشان معین کند، تا در تحت لوای او در راه خدا کارزار کنند، و چون پیغمبرشان چنین اختیاری نداشت، لذا کارزار کردن و تعیین فرمانده را به خدای تعالی ارجاع می‌داد، و در این آیه از در تعظیم، نام خدا را نبرده، و تنها در پاسخشان از ایشان پرسید، آیا اگر چنین فرماندهی معین شود احتمال آن را می‌دهید که نافرمانیش کنید؟ از این پاسخ پیدا است که آن جناب به وحی خدا، این نافرمانی را از ظاهر حال آن خبردار شده، و به همین جهت خدای تعالی را منزهرتر از آن دانسته که نامش را ببرد، تنها اشاره کرده که امر این درخواست مربوط به خدا و راجع به اوست، چون کتابتی که در این پاسخ آمده به معنای واجب شدن است و تنها کار خدای تعالی است.

قالوا: وَ مَا لَنَا أَلَّا نُقَاتِلَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَ قَدْ أُخْرِجْنَا) ... در این پاسخ مساله بیرون شدن جبری از خانه و شهر را علت جنگیدن و کنایه از آن کردند و چون بیرون شدن از وطن مالوف مستلزم دور شدن از زن و فرزند و سبب محرومیت از همه این نعمتها می‌شود، لذا بیرون شدن را هم به وطن نسبت دادند، و هم به فرزندان و گفتند: با اینکه از وطن و فرزند خود بیرون شده‌ایم.

(فَلَمَّا كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقِتَالُ تَوَلَّوْا إِلَّا قَلِيلًا مِنْهُمْ، وَ اللَّهُ عَلِيمٌ بِالظَّالِمِينَ) این آیه به شهادت اینکه حرف فاء در اول آن است، فرع و نتیجه گفتار پیامبر آن قوم، که پرسید: (هَلْ عَسَيْتُمْ) ... و جواب قوم که گفتند: (وَ مَا لَنَا أَلَّا نُقَاتِلَ)، واقع شده، و جمله: **(وَ اللَّهُ عَلِيمٌ بِالظَّالِمِينَ)**، دلالت دارد بر اینکه پرسش پیامبرشان که پرسید: (هَلْ عَسَيْتُمْ)

وَ قَالَ لَهُمْ نَبِيُّهُمْ إِنَّ اللَّهَ قَدْ بَعَثَ لَكُمْ طَالُوتَ مَلِكًا قَالُوا أَنَّى يَكُونُ لَهُ الْمُلْكُ عَلَيْنَا وَ نَحْنُ أَحَقُّ بِالْمُلْكِ مِنْهُ وَ لَمْ يُؤْتِ سَعَةً مِنَ الْمَالِ قَالَ إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَاهُ عَلَيْكُمْ وَ زَادَهُ بَسْطَةً فِي الْعِلْمِ وَ الْجِسْمِ وَ اللَّهُ يُؤْتِي مُلْكَهُ مَنْ يَشَاءُ وَ اللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ ۲۴۷

(وَ قَالَ لَهُمْ نَبِيُّهُمْ: إِنَّ اللَّهَ قَدْ بَعَثَ لَكُمْ طَالُوتَ مَلِكًا قَالُوا: أَنَّى يَكُونُ لَهُ الْمُلْكُ عَلَيْنَا وَ نَحْنُ أَحَقُّ بِالْمُلْكِ مِنْهُ وَ لَمْ يُؤْتِ سَعَةً مِنَ الْمَالِ؟) این آیه شریفه پاسخ پیامبر ایشان است و اگر وی تعیین فرماندهی را به خدای تعالی نسبت داده، خواسته است بنی اسرائیل را متوجه اشتباهشان کند، که تعیین فرماندهی را به پیامبرشان نسبت دادند، و گفتند: تو يك پادشاه فرمانده برای ما معین کن، و نگفتند: از خدا در خواست کن فرماندهی برای ما معین کند، و قتال را بر ما واجب سازد.

و به هر حال اینکه آن جناب نام آن فرمانده را برد و فهماند که او طالوت است باعث شد که از دو جهت اعتراض کنند، که این دو جهت به نظر آنان با سلطنت طالوت منافات داشته، و خدای تعالی یکی از آن دو جهت را از ایشان حکایت کرده که گفتند: (أَنَّى يَكُونُ لَهُ الْمُلْكُ عَلَيْنَا وَ نَحْنُ أَحَقُّ بِالْمُلْكِ مِنْهُ) ...؟! و معلوم است که این اعتراض که به پیامبرشان کردند و در آن هیچ دلیلی بر اینکه طالوت، شایستگی سلطنت ندارد و خود آنان سزاوارترند، نیاوردند، گفتاری بوده که احتیاج به استدلال نداشته یعنی دلیلش امر روشنی بوده و آن امر

روشن جز این نمی‌تواند باشد که بیت نبوت و بیت سلطنت دو بیت و دو دودمان بوده در بنی اسرائیل که اهل آن دودمان همواره به آن فخر می‌کرده‌اند و طالوت از هیچ يك از این دو بیت دو خاندان نبود.

(قَالَ إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَاهُ عَلَيْكُمْ وَ زَادَهُ بَسْطَةً فِي الْعِلْمِ وَ الْجِسْمِ) کلمه اصطفاه و و استصفا به معنای اختیار و انتخاب است، اصل آن ماده:

(صاد- فاء- واو) است که به معنای چکیده و خالص از هر چیز است، و کلمه بسطه به معنای سعة و قدرت است، و این کلام، جواب به هر دو اعتراض بنی اسرائیل است.

اما اعتراضشان به اینکه خودشان سزاوارتر به ملك و سلطنت هستند چون دارای شرافت دودمانند، جوابش این است که وقتی خدای تعالی طالوت را برای سلطنت انتخاب کند قهرا او و دودمان او شرافتی پیدا می‌کند ما فوق شرافت سایر افراد بنی اسرائیل و سایر دودمانهای آن، چون فضیلت همواره تابع تفضیل خدای تعالی است، هر که را او برتر بداند، برتر است.

و قَالَ لَهُمْ نَبِيُّهُمْ إِنَّ آيَةَ مُلْكِهِ أَنْ يَأْتِيَكُمُ التَّابُوتُ فِيهِ سَكِينَةٌ مِّن رَّبِّكُمْ وَ بَقِيَّةٌ مِّمَّا تَرَكَ آلُ مُوسَى وَ آلُ هَارُونَ تَحْمِلُهُ الْمَلَائِكَةُ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَةً لِّكُمْ إِن كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ (٢٤٨)

(و قَالَ لَهُمْ نَبِيُّهُمْ إِنَّ آيَةَ مُلْكِهِ أَنْ يَأْتِيَكُمُ التَّابُوتُ فِيهِ سَكِينَةٌ مِّن رَّبِّكُمْ) کلمه تابوت به معنای صندوق است، و این کلمه بطوری که گفته‌اند صیغه فعلوت از ماده توب است، و توب به معنای رجوع است، (و به همین جهت برگشتن از راه شیطان به سوی خدا را توبه گفته‌اند) و اگر صندوق را تابوت گفته‌اند برای این است که صاحبش همواره و پی در پی به سراغ او می‌رود و به آن رجوع می‌کند.

(و بَقِيَّةٌ مِّمَّا تَرَكَ آلُ مُوسَى وَ آلُ هَارُونَ تَحْمِلُهُ الْمَلَائِكَةُ) ...

آل هر کس اهل بیت او است، که خود او را هم شامل می‌شود، پس آل موسی و آل هارون عبارتست از خود موسی و هارون و اهل بیت آن دو، و جمله (تَحْمِلُهُ الْمَلَائِكَةُ) حال از تابوت است، و جمله: (إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَةً لِّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ) مانند سیاق اول آیه دلالت دارد بر اینکه بنی اسرائیل از پیامبرشان پرسیده بودند که نشانی صدق گفتار تو چیست؟ و از کجا بدانیم اینکه می‌گویی: (خدای تعالی طالوت را ملك و فرمانده شما کرده) راست است.

صفحه ۴۱ قرآن

(فَلَمَّا فَصَلَ طَالُوتُ بِالْجُنُودِ قَالَ إِنَّ اللَّهَ مُبْتَلِيكُمْ بِنَهَرٍ فَمَنْ شَرِبَ مِنْهُ فَلَيْسَ مِنِّي وَ مَنْ لَمْ يَطْعَمْهُ فَإِنَّهُ مِنِّي إِلَّا مَنْ اغْتَرَفَ غُرْفَةً بِيَدِهِ فَشَرَبُوا مِنْهُ إِلَّا قَلِيلًا مِنْهُمْ فَلَمَّا جَاوَزَهُ هُوَ وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ قَالُوا لَا طَاقَةَ لَنَا الْيَوْمَ بِجَالُوتَ وَ جُنُودِهِ قَالَ الَّذِينَ يَظُنُّونَ أَنَّهُمْ مُلَاقُوا اللَّهِ كَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً كَثِيرَةً بِإِذْنِ اللَّهِ وَ اللَّهُ مَعَ الصَّابِرِينَ (۲۴۹)

[اشاره به پیروی جمعی اندك و با ایمان بر لشگری گران و بی ایمان، در داستان طالوت و جالوت]

(فَلَمَّا فَصَلَ طَالُوتُ بِالْجُنُودِ قَالَ إِنَّ اللَّهَ مُبْتَلِيكُمْ بِنَهَرٍ)... (إِلَّا قَلِيلًا مِنْهُمْ) کلمه فصل به معنای جدایی مکانی است، هم چنان که در آیه: (وَ لَمَّا فَصَلَتِ الْعِيرُ) به همین معنا است، و چه بسا که در معنای قطع یعنی ایجاد جدایی دو چیز استعمال شود مانند آیه (وَ هُوَ خَيْرُ الْفَاصِلِينَ) و بنا بر این کلمه نامبرده هم متعدی استعمال می‌شود (که در آیه ۵۸ سوره انعام دیدید)، و هم لازم (که در آیه مورد بحث و آیه سوره یوسف ملاحظه کردید).

کلمه جند به معنای مجتمعی انبوه است، چه از انسان و چه از هر چیز دیگر، و اگر لشگر را جند نامیده‌اند به خاطر همین است که جمعیتی متراکم هستند و اگر در آیه مورد بحث، کلمه را به صیغه جمع جنود آورده، برای این بوده که بفهماند جمعیت بنی اسرائیل کثرت قابل ملاحظه‌ای داشتند، با اینکه به حکم جملات بعدی همین آیه، مؤمنین واقعی آنان، بعد از عبور از نهر اندك بودند، (و این ملاکی دست می‌دهد که در سختی‌ها همیشه مؤمنین پایدار

می مانند) و نظیر این نکته در آیه بعد هم که می فرماید: (وَلَمَّا بَرَزُوا لِجَالُوتَ وَ جُنُودِهِ)، از کلمه جنود استفاده می شود.

و در مجموع این گفتار اشاره ای است به يك حقیقت که از سرپای این داستان استفاده می شود، و آن این است که خدای تعالی قادر است عده ای بسیار قلیل و از نظر روحیه مردمی ناهماهنگ را بر لشکری بسیار زیاد یاری دهد،

وَلَمَّا بَرَزُوا لِجَالُوتَ وَ جُنُودِهِ قَالُوا رَبَّنَا أفرغ عَلَيْنَا صَبْرًا وَ ثَبَّتْ أقدامنا وَ انصُرنا عَلَى الْقَوْمِ الْكافِرِينَ (۲۵۰) فَهَزَمُوهُمْ بِإِذْنِ اللَّهِ وَ قَتَلَ داوُدُ جالوتَ وَ آتاهُ اللَّهُ الْمَلِكَ وَ الْحِكْمَةَ وَ عَلمَهُ مِمَّا يَشَاءُ وَ لَوْ لا دَفَعَ اللَّهُ النَّاسَ بَعْضَهُم بِبَعْضٍ لَفَسَدَتِ الْأَرْضُ وَ لَكِنَّ اللَّهَ ذُو فَضْلٍ عَلَى الْعَالَمِينَ (۲۵۱) تِلْكَ آياتُ اللَّهِ تَنْلُوها عَلَيْكَ بِالْحَقِّ وَ إِنَّكَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ (۲۵۲)

(فَلَمَّا جاوزَهُ هُوَ وَ الَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ) ... کلمه فنة به معنای پاره ای از مردم است، و دقت در این آیات می رساند که گویندگان این سخن که (لا طاقة لنا) ... ، همان طائفه سوم بودند که با مشقت خود آب برداشتند، و پاسخ دهندگان به ایشان همانهایی بودند، که اصلاً آب ننوشتند، و آیه شریفه از آنان تعبیر کرده به: (الَّذِينَ يَظُنُّونَ أَنَّهُمْ مُلاقُوا اللَّهِ) و چون نمی توانیم کلمه ظن را در باره آنان به معنای پنداشتن بگیریم، ناگزیر باید بگوئیم یا به معنای یقین است و یا کنایه از خشوع است.

و این طائفه ممکن بود در پاسخ بگویند: غلبه جمعیتی اندک بر جمعیتی بسیار امر محالی نیست بلکه با اذن خدا امری است ممکن ، ولی اینطور نگفتند بلکه برای اینکه طرف را بهتر قانع کنند، قاطع تر جواب دادند، و از حوادثی که در جاهای دیگر اتفاق افتاده خبر داده و گفتند: چه بسیار اندک ها که بر بسیارها غالب شدند.

(وَلَمَّا بَرَزُوا لِجَالُوتَ وَ جُنُودِهِ) ... [استعاره از کنایه ای لطیف در: (رَبَّنَا أفرغ عَلَيْنَا صَبْرًا)]

کلمه بروز به معنای آشکار شدن است، و به همین جهت بیرون شدن هم‌آورد از لشگر دشمن و مبارزه طلب کردن او را براز می‌گویند، و کلمه افراغ که فعل امر افراغ، مشتق از آن است به معنای ریخته‌گری است، یعنی فلز آب شده‌ای را در قالب بریزند، و

منظور از آن در اینجا این است که خدای تعالی صبر را در دل آنان و به قدر ظرفیت دل‌هایشان بریزد.

(فَهَزَمُوهُمْ بِإِذْنِ اللَّهِ) هزم به معنای دفع کردن دشمن است.

(وَ لَوْ لَا دَفَعُ اللَّهُ النَّاسَ بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ) ... همه می‌دانند که منظور از فساد زمین، فساد سکنه زمین است، یعنی فساد اجتماع انسانی، البته اگر به دنبال فساد اجتماع، خود کره زمین هم فاسد شود، این فساد به تبع منظور آیه می‌شود، نه بالذات، و این خود یکی از حقایق علمی است که قرآن از آن پرده برداری کرده است.

توضیح اینکه: سعادت نوع بشر به حد کمال نمی‌رسد مگر به اجتماع و تعاون، و معلوم است که اجتماع و تعاون تمام نمی‌شود مگر وقتی که وحدتی در ساختمان اجتماع پدید آید، و اعضای اجتماع و اجزای آن با یکدیگر متحد شوند، بطوری که تمامی افراد اجتماع چون تن واحد شوند، همه هماهنگ با يك جان و يك تن فعل و انفعال داشته باشند، و وحدت اجتماعی و محل و مرکب این وحدت، که عبارت است از اجتماع افراد نوع، حالی شبیه به حال وحدت اجتماعی عالم مشهود و محل آن دارد. منظور از آن در اینجا این است که خدای تعالی صبر را در دل آنان و به قدر ظرفیت دل‌هایشان بریزد.